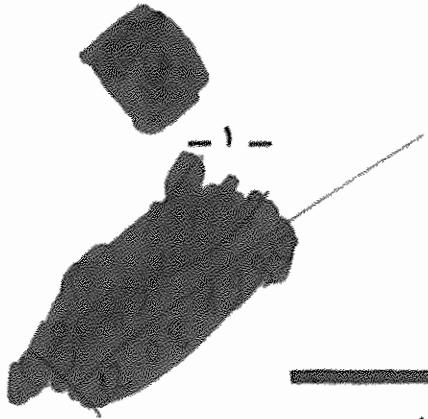


بعد رونجدیده ام — بانو نونیا آوانسیان تقدیم میشود

یادداشت‌های زندان

سالهای ۱۹۴۲ - ۱۹۴۸

اردشیر آرانسیان



این یادداشت‌ها متعلق به رفیق ارد شیر
آوانسیان یک کمونیست ایرانی و از اعضاء
رهبری حزب توده ایران است که در
دوران استبداد پیش‌نهاده رضاشاه
طولانی‌ترین زندان راگذرانده (قریب
۱۲ سال) «یادداشت‌ها» مضمون
مشاهدات و تجارب حیاتی نویسنده
است که میتواند هم از جهت تاریخی و هم
از نظر همارزه انقلابی سودمند باشد.
نشریات حزب توده ایران

یک یادآوری از نویسنده

فعالیت حزب توده ایران (۱۹۴۱-۱۹۴۲) بنای پیشنهاد رفقاء مطالبه تحت عنوان "یادداشت‌های زندان" تهییه کرد که در مردم آنروز منتشر شد. این یادداشت‌های بدون امضا بچاپ رسید. از جندي رفقاء میهن یادداشت‌های زندان را بشکل کتابی درآوردند. قرار بود دنباله آنرا نوشه بچاپ برسانیم. اوضاع و احوال، کارهای جاری حزبی و اجتماعی مانع این کار شد. اینراهم باید بگوییم که در آنروزها وقت کافی برای تعمق در مطلب نداشت. باعجله و بطور سطحی یادداشت‌های تهییه مینمودم و آنها را برای چاپ به روزنامه "مردم" میدادم.

بعد ها فرمتن پیداشد که تا حدودی در اطراف حوادث زندان تعمق نموده و آنچه که بخاطرمانده است روی کاغذ بسیارم. چندین بار این یادداشت‌های را نوشت و پاکتوبیس نمودم.

من سه بار در ایران زندانی شدم. بار اول در سال ۱۹۲۸ (در حدود چند ماهی)؛ بار دوم بعد از سه سال گرفتار و زندانی شدم (از اوایل سال ۱۹۳۱ تا اوخر سال ۱۹۴۱، یعنی تقریباً در حدود یازده سال)؛ بار سوم در اوایل فعالیت حزب توده ایران در دوران باصطلاح "دموکراسی" یعنی در اوایل سال ۱۹۴۲، که با زندگانی ماه در زندان و تبعید بسر بردم.

تأخیر در نگارش خاطرات، اگرچه امکان تعمق در مسائل را فراهم می‌آورد، اما از طرف دیگر نقائص در بردارد؛ اگر انسان در زندان امکان یادداشت‌های خود را هر روز بتواند و آنها را بپلا فاصله تنظیم کند، تمام جزئیات روی کاغذ می‌آمد، یعنی احساسات درونی نویسنده پا سایر زندانی‌ها در نوشته هابهتر منعکس می‌شد. با اینحال اکنون نیز تا جایی که خاطره‌ام باری می‌کند، کوشش خواهم کرد مطالب را طوری پشت سر هم بسیارم که بخش هرچه بزرگتری از واقعیت را منعکس سازد.

ارد شیر آوانیان

نخستین بار در راواخر ماه مه ۱۹۲۸ بود که من در تهران زندانی شدم «بیک سلسه فعالیت های حزبی، از جمله برگزاری جشن اول ماه مه، انتشار سیاست اول ماه مه و غیره پاییز را بیدار کرد و پر تلاش آن برای کشف سازمان حزب کمونیست و دستگیری فعالیت آن افزود و در این جریان بود که من نیزدستگیر شدم.

جشن اول ماه مه ۱۹۲۸

پیش از توضیح جریان دستگیری،جادار چند کلها ای از تظاهرات اول ماه مه ۱۹۲۸ بیان کرد: در آن سالها با اینکه کشور تحت فشار ارتقا ع پسرمیر دبارز است کارگران و نیروهای ترقی خواه اداده داشت، کارگران تهران برگزاری جشن بیان - الطیل اول ماه هر روز رشایط مخفی تدارک میدیدند.

در آستانه اول ماه مه ۱۹۲۸، از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، چند نفر از همامور سازمان دادن این جشن شدیم باع نسبتاً پیزگی را در روازه دولت اجاره کردیم، عنوان هم این بود کمدد های جوان میخواهند یک روز در باع جمع شوند و خوش بگذرانند.

قرار گذاشتیم که کارگران در گروههای کوچک آ-۵ نفری در محل محینی خان و آن جای باع راهنمایی شوند، بطور یکمپلیس نتوانند محل میتینگ را بهمدهد، حدود ۱۰۰ نفر کارگرد عوت شد ببودند سازماندهی این عدد و تقسیم آنها و آوردند آنها در محلهای معین کارمهی محسوب میشدند، تا آخرین دقایق برای خیلی ها محل میتینگ سری ماند ببود سازماندهی نسبتاً خوب و مخصوص انسبا کارگران عالی بود از طرف پاییز ایران هم آنروزها هنوز رخواه ببود.

شرکت کنند کان در میتینگ، که حدود ۷۰ نفر بودند، اکثر از اعضا ای اتحادیه محلی کارگران ببودند در درجه ای اول عددی زیادی کارگرنساج، سپس نانوا، کفاس، سپورهای شر. رداری، راتند گان و عددی کمی هم از کارگران مطبوعه، یاد آوری کنم که اگر رسالهای ۱۹۲۵-۱۹۲۶ کارگران مطابع تهران مرکز تقلیل نهضت کارگری تهران ببودند، این پارعقب مانندند، زیرا در رسال ۱۹۲۵، بعد از گرفتاریها ولورفت سازمان اتحادیه ها و سازمان حزب، فشار سیاسی و اقتصادی به کارگران مطابع زیاد بود.

اتحادیه های کارگری در رسالهای ۲۷-۲۸ نسبتاً مخفی ببودند، پس از سرکوب کمونیستها در تهران (سال ۱۹۲۵)، خواه ناخواه کارگران مجبور

میشدند سازمانهای اقتصادی خود را هم مخفی کنند. سازماندهی اتحادیه‌ها مانند همیشه پیشده‌ی کمونیستها بود. در سالهای ۱۹۲۵-۱۹۲۶، اتحادیه‌های کارگری تهران نسبتاً قوی و تا حد ودی علی بودند. روزنامه‌ی "حقیقت" و "کار" را منتشر میکردند، ذره تا ترد اشتند، هشت هزار نفر عضوی داشتند. کمباکم حزب کمونیست تشکیل شده بودند، نیروی مهم مشکل سیاسی محسوب میشدند. امداد رایامساجدزاده رضاشاه (۱۹۲۵) سازمانهای کمونیستی و اتحادیه‌های کارگری در برخی شهرها و از جمله در تهران سرکوب شدند. عددی زیادی از فعالین آنها به زندانها افتادند و با تبعید ویخانمان شدند.

باری پس ازد شواریهای فراوان، اتحادیه‌های کارگری، اینبار در رختای بیشتر بوجود آمدند، بطوریکه در اوائل ماه ۱۹۲۸ میشد تظاهرات مشکلی را سازمان داد. روزی رکزاری میتینگ دیقایاد میشد، گمان میکنم نزد یک تبریز روز جمعه به اویل ماه را انتخاب کردند. پس از اجتماع کارگران، میتینگ افتتاح شد. ریاست میتینگ پیشنهادی رفیق ماستاد میرزا علی واذکارشند او و بنآ ویا محمار اهل قم بود. آنوقت نزد یک پنجاه سال داشت. مردی بود شریف شجاع ویا ایمان. وقتی در قم بود با یک افگلیسی (بگمان نظاری) حرشف میشد. مرد انگلیس با وتوهین میکند واکشیده ای به کوش انگلیسی میخواباند و از قسم بیرون میرود. در اوایل سال های بیست، در تهران، وارد حزب کمونیست می‌شود و به فعالیت در اتحادیه‌های کارگری میپردازد. او میان کارگران بنآ و نانوا نفوذ داشت. یکی از فعالین اتحادیه‌های کارگری ایران و دوستدار واقعی رحمت کشان ایران و جهان، مخصوصاً کارگران شوروی بود. بطور صحیبی شیوه‌ی لئین بود.

در آن سالها هیچکس بمانند لئین در ایران معروف و محبوب نبود. مردم بحق اورا ضجه ایران میدانستند.

در میتینگ اول ماه ۱۹۲۸، کمربیاست استاد میرزا علی افتتاح شد، چندین سخنرانی انجام گرفت؛ درباره‌ی اهمیت بین‌المللی این جشن، هم دردی و همکاری کارگران ایران با برادران طبقاتی خود در تمام جهان، وضع خود کارگران و زحمتکشان ایران و تقاضاهای صبر آنها، ضرورت مبارزه برای بهبود وضع. در این میتینگ، سخن از مبارزه با ارتقای دادخواهی و امیری‌الحسم، اهمیت حکومت شوروی، نخستین حکومت کارگر-د هقانی جهان، کنکیه گاه

زمتکشان تمام دنیا وصلاح جهانی است، بیان آمد «سپس قطعاتی شعر دکلامه شد و سرود های انقلابی خوانده شد. آنروزها پیشتر اشعار لاهوتی خوانده میشد، که شاعران انقلابی زمتنکشان ایران است».

بعد از نیایان میتینگ، کارگران به تماهار دعوت شدند. پول این ناهار از خود کارگران جمع شد صبور. بعد از تماهار با زرسود خوانی بود و رقص چایکویی و بحث. این جشن تاسیت ۷-۸ صحراء دعیافت. نگارنده، در در دران مخفی، در حسیاری چشنهای اول ماه ه شرکت کرده ام. باید بگویم که این جشن از همه باشکوه تر بود.

پس از نیایان میتینگ، طبق قرار قبلی، عده ای از مابه طرف کلوب سو- سیالیستها رفتیم. این کلوب در کیانی کوچه های خیابان ملا الـ دله (فرد و امروز) قرارداد است. جمعیت یا حزب سوسیالیستها تحت رهبری سلیمان میرزا استند ری فعالیت میکرد و خانه دهخدا را برای کلوب اجاره کرده بود. کلوب حیاط نسبتاً بزرگ و وسایل ورزشی داشت. اعضا حزب کمونیست با سوسیا- لیستها همکاری میکردند. مثمن مثل خیلی از رفقاء حزب سوسیالیست بودم و در جلسات آن شرکت میکردم. در این جلسات حضور و نظرخانی بود: یکی سلیمان محسن استند ری و دیگری میرزا شهاب کرمائی، که باعثه شیر شکری خود، همیشه حاضر بود. این مرد شریف دست آغازاده را گرفته به جلسه من آورد. پس میرزا شهاب آنوقت نه یاده سال داشت و همان آنای دکتر مرتعج مظفریقائی است، که این نظرها را آبدار آمد.

ورود دسته جمعی مابه کلوب، بد ون دعوت و اطلاع صاحب خانه، در از ادب بود، اما جشن انقلابی ماراجنان سرمست کرد صبور که فراموش کرده بود. یم قبل اخبرید هیم. سلیمان میرزا و میرزا شهاب در گوشی حیاط استنده بودند و مات و مبهوت به ورود این عده بی زیاد از کارگران و سرود خوانی آنها مینگریستند. نگران بودند. اما اعتراض هم نکردند. فرد اپلیس فهمید. رئیس شهریانی، سرهنگ محمد درگاهی (بعد هاسرتیپ شد) تلفنی به سلیمان میرزا گفت: «حضرت ولا تبریک میکویم. کمونیستها را در کلوب خود جاده جشن کارگری ببر پاکرده اید». سلیمان میرزا اظهاری اطلاعی کرده بود که از این عده جشن آنها خبری ندارد.

سلیمان محسن استند ری، یکی از لید رهای دمکرات دوران مشروطه ایران بود و تا آخر عمر برای مردم و فقاد ارماند. برادر را شد او، پسی میرزا استند ری،

در انقلاب مشروطه بدست ارجاع دستگیر و زندانی شد و جان خود را فدا کرد میرداماد میرزاد رزمان جنگ اول جهانی اسیر انگلیس شد اور ابه هند و سلطان بردند و محکمه نظامی انگلیس محاکوم بمرگ کردند ملیمان محسن اسکندری در این زمان وکیل مجلس بود ولی قوای اشغالی انگلیس از هیچ چیز ملاحظه ای نداشت ایرانی را در رخاک وطنشن اسیر نمیکرد و مستعمر اش محاکوم بمرگ مینمود ملیمان میرزاد رداد کاه از خود با قاطعیت دفاع کرده بود خودش پس از تشکیل حزب توده ایران روزی برایم تعریف کرد که در محکمه گفت ایرانیم و شعبانیان گانگان حق محاکمه مراندارید و بخلافه وکیل مجلس و مصونیت دارم و بالاخره اگر همه قوانین خودتان هم احترام بگذارید من شاهزاده ام و طبق قوانین انگلیس شاهزاده رانمیتوان محاکمه کرد مگر با نظر شورای سلطنتی و مجلس لرد ها در آن زمان میرزا اعدام نشد مددگار اعراض مردم ایران و افکار عمومی جلو نظم ایمان انگلیس را گرفت ملیمان میرزا بعد هاد ر حزب سوسیالیستها فعالیت میکرد و رسالت های ۱۹۲۸ با کمونیستها نزد یک بود و همکاری میکرد (اگرچه آنژوره اه ماقومیستها و آن سوسیالیستها معنای واقعی همکاری را در رست نمی فهمید یعنی ورثه سکتا رست داشتیم) پس از تشکیل حزب توده ایران ملیمان میرزا زهمان آغازوارد حزب شد این پیر مرد شریف را باتفاق آرا به ریاست حزب انتخاب کردند

هنگام اوج نهضت توده ای در خیابان فردوسی تهران ۶-۷ کلوب حزبی و کارگری در کنار هم ثناویه شده بود در کلوب سابق سوسیالیستها نیز کلوب کارگران تشکیل شد نام این کلوب را گذاشتند "کلوب اول ماه" ۱۸۱۸ سال پیش از آن در همین محل جشن اول ماه به بشکلی کمیاد کردند برگزار شده بود در این روز در میان استقبال گرم کارگران لسانی از طرف حزب سوسیالیست نطقی ایراد کرد و تبریک گفت

زندان

با این جریانها پلیس بیدار شد و عده‌ی زیادی را زندانی کرد بخشنده رهیتهنگ بودند و عده‌ی ای دیگر از کارگران فحال و سابقه دار و همچنین عده‌ی ای از جوانان کمونیست من نیز در این جریان دستگیر و زندانی شدم آن روزها کشوریسی رئیم پلیس میرفت این حوادث فرصت تازه ای بدست پلیس داد بود هنوز در تهران زندان مرکزی وجود نداشت زندانها را در روایل قسم

بیست باکم سوئد یهاساخته بودند، که در محظوظی شهریانی قرارداشت.
زندان شطره‌یک و شماره‌ی د وریروی هم بودند؛ دیوارهای خشیم، اطاقهای
تنگ و تار، پرازپیش و ساس، آفتاب در آنها رسوخ نمیکرد. خون و هزار کثافت به
دیوارهای نقش‌بسته بود. مستراح داخل سلول بود. شماره‌یک بیشتر به حبس‌تاریک
محروف بود. شماره‌د و کمی روشنتر بود. حوضی و حیاطی هم داشت. سوئد یهای
زندانها را برای مجرمین جنائی ساخته بودند. حبس‌تاریک رازندانیها "زنده
بگرومیگفتند. در واقع زندانی شدن در این زندانها مرگ تدریجی بود.

با اینحال زندانیان سیاسی این شرایط دشوار را هم تحمل میکردند
از سلولهای آنان صدای سرود‌های انقلابی بگوش میرسید: از سرود انتربال سیونال
تامارسیز و مارش بود یونی و سرود "ما آهنگران". در همان دیوارهای کشیف،
شعارهای انقلابی کنده میشد: "زنده باد انقلاب ایران"، "زنده باد کمو-
نیسم"، "محباد دیکتاتوری"، "زنده باد کمینترن" و "زنده باد شوروی"
دستوارقی خلقهای ایران. در سلول شماره‌ی ۱۹، روی دیوار نوشته بودند
"ما آزادی رفیق بلاکون رامیطلیبیم". بلکون، انقلابی معروف هنگری بود، که
در آنوقتها زندانی شد بود و بیکار جهانی برای آزادی اوانجام میکرفت.
در آنوقتها هنوز احترام ظاهري بزندانیان سیاسی وجود داشت.

هنگام آوردن ویرد ن زندانیان، روی بیاد داشتی چنین نوشته میشد: "یا است
زندان موقع، خواهشند است آقای ۰۰۰۰۰ را محترم‌اد رزندان شماره‌ی فلان
زندانی نمایند." اما فتا رواقی بهیچوجه محترمانه نبود. زندانیان را توی
کثافت و شیش وید ون رختخواب در سلولهای بد ون هوانگه میداشتند و بشه
آنها روزی چند دقیقه هواخوری میدادند. حیاط زندان شماره‌ی د و را بادیوار-
های ضخیم ۸-۸ قسمت نموده بودند، هریک ۳×۱ متر، اینجا زندانیان گردش
میکردند، ولی طوبیکه امکان باصطلاح تبانی نداشتند. در رتابستان از دیوار-
های گرم آتش میبارید. خود مأمورین زندان این حیاط را مسخره میکردند و
هنگام گردش به معاونین خود میگفتند: "آقايان را برای گردش به فردوس ببرن
بینيد." اما هرجه بود، در این گردش، بالای سرآسمان بود و کاهی پرنده ای
پرواز میکرد و این نعمت بزرگ بود.

جیره‌ی زندانیها، صبح یک استکان کوچک چاوش کهنه دم تازه‌جوش
با یک حبه قند، ناهاریک نان تافتون با آش کذاش بود، که سگ نمیخورد.
مأمور زندان، محمد خان بیزدی، بالحن تحریر اینی بزندانیان میگفت: "آش
کشکه خاله بخوریهاه، نخوریهاه." شبها صد گرم آبکوشت کثیف باقطعدای

استخوان و چند دانه لوبیا و بازهم یک نان تافتون میدادند .
درخارج از زندان ، ارتاع روز سوز موافق خود را محکم میکرد وایه -
های دیکتاتوری نظامی پلیس رضاشاه تقویت میشد . نهضت های ملی و دمو
کراتیک در آذربایجان ، کیلان و خراسان چند سال پیش از آن سرکوب شد میود
و مردم هنوز کمراست نکرد میودند . آخرین بقایای دموکراسی درکشور بر جیده
میشد . نفوذ انگلیس در ستنه دولتی و میان فئودالهای قوی بود . دولت
خانهای محلی را خلی صلاح میکرد و ارش مرکزی را تقویت مینمود . راه آهن
ساخته میشد و اینجا و آنجابرخی کارخانه های نساجی وغیره موجود میامد .

یکانه حزبی که باقی مانده بود ، حزب کمونیست بود ، که آنهم بطور
مخفی فعالیت میکرد و دیوارستکاریسم بود . تعاون وسیع با توده کارگرد هقداً
نان نداشت . بجای اینکه برویم بد هات و کارخانه ها ، بیشتریه پخش شبانه
اکتفا میشد . در آنوقت اعلامیه هاویانیه هارا ، که حزب منتشر میکرد ، "شبانه
مهنامیدند ، چراکه در شب پخش میشد . اکثر بیانیه ها بازالتین چاپ میشد
و در مرکزی که حزب نفوذ داشت ، انتشار مییافت . البته تقسیم شبانه هامهارت
زیاد لازم داشت . معمولاً کوچه ها بسیار تاریث بود و چه بسا تقسیم کان شبانه
مورد سو' ظن پلیس قرار میگرفتند (نه از لحاظ سیاسی) . مراقبت زیادی لازم
بود تاکسی گیرنیفتند . در همین سالها بود که یکی از شبانه ها راحتی بد ریا ر
هم اند اختند .

البته کوششهاش برای فعالیت علنی وجود داشت ، اما کافی نبود .
از کارد راتحادیه های تارکی که آن سخن گفتم ، بگذرم ، در میان دانشجویان
نیز فعالیت بد نبود . کمی پیش از گرفتاری های سال ۱۹۶۸ ، تشکیلات نسبتاً
منظی در میان دانشجویان دارالفنون بوجود آمد (بدست جوانان که
نیست ایران) . یکباره دانشجویان دست باعتساب زده جلو مجلس وزارت
فرهنگ دست به نایشاتی زدند . جوانان کمونیست ، روسروی دارالفنون ،
خانه ای را اجاره کرده و آن خانه را بدل بعد رسیده کهک بد دانشجویان کرده
بودند . معلمهین دارالفنون و دانشجویانیکه عضوا سهای تیزان حزب بودند
در آن خانه مجانات دیس میکردند . حق عده ای کارگر رای سواد آموزی باین
خانه میآمدند . این خانه دارای ۶ - ۷ اطاق بود و یکی از مراکز دانشجویی
تهران بدل شده بود و در جلسات آن از ماتریالیسم علمی ، لینینیسم وغیره سخن
میرفت وعلاوه بر آموزش درسی ، به معلومات اجتماعی جوانان میافزود .

برخی از جوانانیکه باین خانه میآمدند، بعد ها کنترل رفتند و راه دیگری پیش گرفتند. نام دو نفر از آنان را میآوریم: یکی گنجه‌ای، که بعد ها مددیریا باشل شد و کروپتی برای انداخته دیگری عبده، که بعدها ماتمه مددولت رسید. داستان تاسیس و فعالیت این مرکز اشجاعی، پس ازیازده سال، در محاکمه پنجاه و سه نفریهان آمد.

نمونه‌ی دیگری از کوشش‌های ما برای فعالیت علنی تدارک می‌تینگ در مسجد شاه بود. این می‌تینگ می‌بایست بمناسبت انتخابات مجلس تشکیل شود و کمونیستها می‌خواستند از فرصت انتخابات برای بیان نظر خود استفاده کنند. در این انتخابات بود که رساخان باعده ای نظیر مصدق و مدرس درافتاده بود و اتفاقاً هیچ‌کدام انتخاب نشدند و از سند وقع حقیقی رای هم بنام آتیا در نیامد. مدرس گفته بود: «مردم که یعنی رای داده‌اند هیچ‌آنچه خود من که بخود م رای داده بودم! رفتاری که رساشاه در این انتخابات پیش‌گرفت و بطور آشکار صندوقه را غوض کرد، مجسم کنندۀ وضوح آنروزگشوار است. باری، صحبت از می‌تینگ برای روز ۱۴ ماه مدرد رونظر گرفته شده بود، که متاسفانه تشکیل نشد، زیرا می‌تینگ برای روز ۱۴ ماه مدرد رونظر گرفته شده بود، که چون سازمان نیافت، قرارشده با کوشش بیشتر در روزهای پرگزرا شد، که سازمان‌های دستگیر شدند.

این نوع فعالیتها، تلاش‌هایی بود برای کارغلنی و برای تعاس با توده‌ی مردم. ولی چنانکه گفتیم کافی نبود. تعاس با توده‌های مرکز فعالیت و شعار اساسی حزب قرار گرفته بود.

ضریه ایکه در سال ۱۹۲۸ به حزب کمونیست وارد آمد، با اینکه شدید بود، همه‌ی سازمان‌های از میان نبرد. تعداد زندانیان زیاد بود، ۱۰۰۰۰ نفر این دستگیر نشده بودند و آنانیکه دستگیر شدند، رفتای خود را لوند آوردند. سازمان‌های حزب و سازمان جوانان کمونیست یاقی ماتند. البته پلیس هم آن روزها خام بود. تادریارهی کس اطلاقی بدستش می‌افتاد، با عجله‌ی هرجه تهاصر اوراد دستگیر می‌کرد. هنوز کار منظم و حساب شده ای را که بعد ها را زمزمه کا. ئیها یاد گرفتند، آن روزها بلند نبودند. بخلافه هنوز قانونی علیه کمونیسم وضع نشده بود و تنابر این زندانیها را زیاد نگاه نمیداشتند. سیاست پلیس این بود که بزندانیان صد هزار زندانی را می‌داد و حبس آنها را وادار کنده از عقیده‌ی خود ببر کردند. به کارگران ساده می‌گفتند: ما شما را ول می‌کنیم پشرطی که در سیاست

دخلت نکنید . امضا هم از آنها میگرفتند که در سیاست دخالت نکنند . این اضاهاد رجایی منتشر نمیشد ، زیرا پلیس ابدامیل نداشت نشان بد هدکه در کشور "شاهنشاهی" آدم سیاسی هم وجود دارد و در این کشور کمونیست هم یافت میشود . برخی از زندانیان این اضاهارا هم نمیدادند ولذا مدت بیشتری در زندان میمانند .

در همین سالها بود که حجازی ، کارگر مطبیه ، دستگیر شد و در زندان درگذشت . این کارگر بایمان و فروشن به خارج از کشور سفر کرد و بود نادر مسائل اتحادیه ای با مرکز اتحادیه ای جهانی تعاس بکیرد . هنگامیکه گرفتار شد ای پس از جشن ماه مه پیش آمد ، از ایران به حجازی تکراف شد که قعلا بر تنگرد .

اما این تکراف بموقع نرسید و حجازی بین خبر از همه جانب طرف ایران رهسپار شد دریند رانزلی پلیس در کین نشسته بود . تا اواز کشتن پیاده شد دستگیر شد کرده به تهران فرستادند و درینکی از اطاقهای تامینات جادا شد . در حالیکه او سخت بیمار بود و قانونا بیباپست بد لیل بیماری هم شده از زندان آزاد شد . حجازی متهم بود باینکه بعنایت اول ماه مه شبناهه در مطبعه چاپ کنند . حجازی متهم بود باینکه بعنایت اول ماه مه شبناهه در مطبعه چاپ کرده است . رفقای حجازی اوراد رزندان تندیدند . این از مدت زندانی شدی بر اثر بیماری و عدم توجه درگذشت . روزیکه خبر مرگ اورسید ، زندانیان بینهایت ناراحت شدند . بانگ انتقام از سلولهای بیرون میآمد . در خود ایران کترکس از مرگ اخیرد ارشد . اما در مطبوعات دهها کشور شرق و اروپائی و امریکاد رباره مرگ اونوشتند . داستان اینطوری است که راینهنگام ششین کنکره بین -

الطل اول و کنگره جوانان کمونیست منعقد شده بود ؛ نمایندگان ایران نیز در کنگره شرکت داشتند . خبر مرگ ، میان نمایندگان احزاب برادران منتشر شد و آنها وقتی به کشور خود بازگشته بودند ، در رباره مرگ حجازی در جراید خود چیزها نوشته بودند . این انتشارات برای دولت دیکتاتوری ایران گران تمام شد . شاید خود این پشتیبانی جهانی سبب شد که عده ای را زندان آزاد کنند . پلیس سالهای د رازی کار را رد و اعتراض نسبت به درگذشت حجازی را فراموش نکرده بود . حتى در سال ۱۹۲۰ ، وقتی موج نوین از توقیفهای سیاسی بر خاست ، برخی از افراد پلیس گوشزد میکردند : " ما کاری نخواهیم کردن که شما زود در زندان بینید و جراید کمونیستی در دنیا داد و فریاد براه اند ازند ."

اینکه بر میگردید بین زندان و تشریح وضع زندانیان . در رانزلان سه نوع عمدی زندانی وجود داشت : یکی زندانیان عادی ، که از زدن و جانیان وغیره

بودند، دیگری برخی از افراد در ورود حکومت، که بدلاً لایل سیاسی و نیمه سیاسی راهشان بزندان می‌افتاد، و سویی زندانیان که مونیست، برای اینکه محیط زندان را نشان دهم، بوضوح برخی از زندانیان غیرکمونیست اشاره ای میکنم.
در آن زمان چهار فرروحانی را از قم بزندان شماره د و آورده بودند
یک از آنها شیخ محمد تقی، روحانی نسبتاً برجسته‌ای بود، پسرش رانیز، که از طلاق بود، زندانی کرده بودند. گفته میشد که بزن رضا شاه، که در مو قع زیارت کمی حجاب از صورت خود کشیده و رویش بازیوده، توهین کرده است.
شیخ محمد تقی مرتب نماز میخواست و رفتارش با سایر زندانیان خوب بود وساز مد تقی همه‌ی آنها آزاد شدند.

زندانی دیگری بود بنام لاپینوس، که گیال‌الهستانی واصلایه بودی بود.
میگفت تاجر است و باتمام مقامات بالای دولتش سروکاردارد. ظاهر احوالات قاجاق در میان بود. بگفته‌ی خودش، زنش که زیبا بود، نقش اصلی در رایزنی محاملات داشت. لاپینوس نوعی زندانی خاص بود، نه سیاسی، نه جنائي.
از او خوب پذیرائی میشد. هزینه‌ی روزانه‌اش تقریباً برابر سایر زندانیان بود.
در آن موقع اینطور بود. دولت پیرخی از بجال سیاسی دولتش را حبس میکرد و مخارج زیادی برای آنها بعهده میگرفت. کاه آشنا را در ریاخ یا پل انگاه میداشتند و هزینه‌ی خانواده‌ی آنها را میدادند. لاپینوس با رهای آزاد و باز زندانی شد.
میگفت با خود شیمورناش (وزیر دیار رضا شاه) کارداشتم. لاپینوس بالآخره آزاد شد. اما هرگز محاکمه نشد.

یک زندانی دیگر آرشاک نام داشت، که بقول مقامات رسمی زندان، کیا جاسوس انگلیس بود. اتهاماتیکه با او وارد میکردند، سرونه نداشت. ظاهرا میخواستند که در مقابل دستگیری تعداد زیادی کمونیست، پارسیگی هم از "جا-سوس انگلیس" داشته باشند. آرشاک اهل قفقاز بود. چند صباحی اورانگاه داشتند و بعد تبعید شکردند به عراق، و چون در آن زمان مرز محبکی میان ایران و عراق نبود، او باز هم با ایران برگشت.

گروه قابل ذکر غیرکمونیست، که بزندان آورد بودند، گروه سرهنگ فولادین بود. این افسرار از دیگران میگردند. این افسرار از امری بود، که در زمان جنگ اول جهانی، در شیراز توسط فراشهاي قوام شیرازی - قشودال معروف و خادم امیر الیسم انگلیس - دستگیر میشود و آنقدر را اورا روی خردش شیشه می‌خلطانند که جان می‌سپارد. قوام

شیرازی بعد هادردستگاه رضاشاه مقام والائی داشت «پرسش داده رضاشاه شد و خترش زن اسدالله طم بود، که درسی ساله‌ی اخیر نقش فعال سیاسی بسود دربار ایفا کرد.

باری، سرهنگ فولادین متهم باین بود که توطئه‌ی کودتاگی علیه رضا شاه تدارک دیده است «خود اورا اعدام کردند، اماده‌ای از اطراق افیانش زندگان شدند. از جمله سرهنگ نصرالله خان، ازد مکراتهای سابق، کمبه ۱۵ سال زندان محکوم شد و اورا حمد همایون، فرمانده دسته‌ای از سربازان محافظ قصر شاه، کمبه حبس ابد محکوم شد و رزندان رفتار سیار بدی داشت، قبیه خانه‌ی زندان را اداره میکرد و از این راه مبالغ کلانی پچیب زد و دفعه‌ی دو که در سال ۱۹۳۱ بزندان آمد، اینها رزندان بودند.

عده‌ای از اهالی صحریا رناباب نیز رکار فولادین رخنه کرد و بودند از جمله شیخ العراقین زاده، کمال‌الکلیساها را بطری داشت و اصلاح‌زاده اش نشد، ویک یهودی بنام هایم، که سابقاً از طرف یهودیان وکیل مجلس بود، ولی رضا شاه او را کارگذشت و بود «هایم دانه‌ات کیک میکرد که مکوهه‌ی نظامی حق رسید کی به پرونده‌ی اوراندارد، اوساله‌ی داده رزندان ماند تا من برای بارد و م در سال ۱۹۳۱ بزندانی شدم و آوردندم بزندان مرکزی «د رآنچا» اورا بدم، با کسی معاشرت نمیکرد «میگفتند روی تخت نمی‌خوابید، به حمام نمی‌برد، بخود شن‌صد میزند تا شاید کتاب‌اش بخشد و شود «د رآغاز مژه‌ی همی بود، اما بعد ها میگفتند خدا نشناش شد «ازوی پرسید م خدا را فراموش کردی؟ گفت این‌جهه در خدا را کو- بیدم حتی یک سگ هم نیامد که جوابی بدهد! این هایم را آنقدر آوردند و بردند که با لآخره روزی خبررسید که در ریاضه اعدامش کرده اند «آخرین تقاضا - پیش‌جاوه شراب بود.

مرگ هایم در زندان سیاسی سخت تاثیرگرد. آنهم از این لحظه که این شخص مدت ۵ سال ذلت کشید و بعد از این‌جهه صدمات اورا کشتد، وقتی مرا برای تحقیقات برداشتند، به مستنطق، که جوان‌شیری بود، سخت‌حمله کرد و گفت: «شما ها جنایت‌کارید که بیچاره هایم را بآن وضع کشیدند. «جوان‌شیری گفت: «شما کمونیستید و دفاع از جاسوس انگلیس میکنید؟ «د ریاض سخن گفتیم «من از جاسوس دفاع نمیکنم، ولی مقیده دارم که جاسوس هم باید در محکمه صالحه محاکمه شود. و انگهی در مقامات بالا از اینکونه افراد بسیارند. «منظور د ریاض حال خود جوان‌شیری را مثال ایجاد.

از یک زندانی دیگرهم چند کلمه ای بذویم «روزی جوانی را آوردند به زندان شماره‌ی د وویکسره بردند به سلول شماره‌ی ۱۸، یعنی اوشد همسایه دیوارید بوارمن، کم کم با آشنا شدم، با ویرسروسائل مارکسیست پخت میشد و میخواستیم اوراق اتفاقی که مارکسیسم مخالف ترور است، روزی هلتند ستگیریش را پرسیدم، گفت شمری علیه شاه گفته و فرستاده ام، مفهوم شحرای نستکه تو مانند کرگ خونخواری و خون ملت را میگمکن، روزی مردم از تو انتقام خواهند گرفت والی آخر، از طرف دربار، رئیس شهریانی محمد درگاهی و سرهنگ کریم آقارئیس شهرد اری، که آنوقتها همه کارهی بودند - ما موررسید گی میشوند، ابتداء کمان میکنند این جوان دیوانه است، ولی او میگوید: «نه، من دیوانه نیستم، مقام کامل است، میخواهید پژوهش صد اکتید، عقیده ام همین است که نوشته ام»، ولی شهریانی این جوان را بالآخره دیوانه حساب کرده فرستاد بدارالجانین، این جوان، همان ذبیح الله صفات است، که بعد ها استاد زبان فارسی شد، پس از سوم شهریور و از مریدان سید ضیا بود.

زندانیان کمونیست - زندانیان کمونیست، که در زندان شماره‌ی ۲ بودند، باراول بود که زندان میافتادند، تجربه ای نداشتند، داشتن حبس و تحقیقات را از کسانی نظیر رفیق حسابی یاد هزاد (که در ۱۹۲۵ زندانی بودند) و یازندانیانیکه در اوایل سالهای ۲۰ در رشت و ازتلی زندانی بودند، شنیده و یاد رکتابها خوانده بودند، اما شنیدن کی بود مانند دیدن، ظا خود انسان زندانی نشود و تمام بالا و این زندان راحش نکند، مشکل بتواند تصور درستی بدست آورد، تا آن زمان هنوز در زندانهای ایران سفن انقلابی رشنه ندانیده بود، البته عده ای از کمونیستها زندانی شده و از خود شهامت و مقاومت فراوان نشان داده بودند، اما این مبارزه عده‌ی زیادی را درین عیکرفت و شکل توده ای نداشت، عده ای هم که در جریان ۱۹۲۸ توقیف شده بودند، مد تی بدن ملاقات و حقیقت دون حمام ماندند، روزی که آنها را به حمام بردند، برای خود شر جشنی بود، یکی از زندانیان دهقان زاده ای بود از اهله کیلان بنام حسین فرج پور، پدر شریعت «اکبر» مالک بزرگ شمال بود، این دهقان زاده بزحمت خود را بدرسه میاندازد، اریاب اورابه خانه‌ی خود شمیبد که هم نوکری کند و هم تحصیل، این جوان در جریان کار و تحصیل انقلابی میشود و چنینی پیوند دارد، هنگامیکه اوضاع در شوارش دلیلی دنبال فعالین میگشت، مقداری اسناد حزب را با وجود هند که بپردازد رفیل «اکبر» پنهان کند.

اتفاقاً پس از استاد د رهمن آبدارخانه سرد ارمحتد — کمپد هامعرفت بهادر بکر شد — سالم ماند و جوان د هقان و مبارزد رزندان مقاومت کرد و پس از آزادی استاد را بحزب فرستاد پس از گذشت سالها، در مجلس چهارد هم (۱۳۲۲) پس از سرد ارمحتد، وکیل بود. آنوقتها وسیاری دیگر از ملاکین از ترس چنبش توده ای گریهی عابد شده بودند و خود شان را "دموکرات" نشان میدادند. اکبر رضخت با من سخن م وکیل مجلس و عضو فراکسیون توده بودم — نسبت به دموکراسی بسیار راضیه از علاقه میکرد. گفتم: "بحرفهای تویا و زند ارم" امایادم هست که خانه شما برخلاف تعایل خود تان به نهضت کمونیستی ایران خدمت کرده است." هرچه اصرار کرد که این خدمت چه بود، نگفتم.

شرایط دشوار زندان چندین ماه طول کشید. زندان انفرادی بسیار سخت بود. امایاد آوری مردانگی و نبرد کمونیستهای سراسر جهان و حقانیت راهی که میریم مرا استوار نگه میداشت. من در رد رسهی علوم اجتماعی شوروی تحصیل کرده بودم. سخنرانیهای بسیاری از زهیران انقلاب راشنیده بودم، مانند کلام راستکین، سن کانایاما، کاشن، همسرو خواهر لینین و بسیاری از زهیران دیگر. در زندان انفرادی اینها را بیاد می‌آوردم و دلم از آمید باینده مالا مال میشد.

روزیکه از زندان آزاد م کردند، مادر و برادر رکوچک منتظرم بودند. مادرم میگریست و برادرم برقا رزند اینان و پاشاید از خوشحالی، میخندید. وقتی از زندان بیرون آمدم، با آنکه میدانستم از زندان کوچک بزنندان بزرگتری پا مینهم و کار طولانی دشواری دویش است، احساس شادی فراوان کردم. سینه ام پرازهای لطیف و تازه شد. تاک درختهایی که در حیاط شهریاری بودند بنظرم بسیار زیبا آمدند. همانوقت از نفس عجیق که کشیدم، احساس کردم که سینه ام درد میکند. نخستین بزمیهای پیشکشی نشان داد که اگر مدت کوتاه دیگری در زندان انفرادی میماندم، مسلول میشدم.

شبی که از زندان آزاد شدم، تا صبح نخوابیدم. فکرو خیال کوناکون بود. اما خود را با تجریه ترویزگتر اخراج سیکردم. حالا دیگر مبارزه در شرایط تحریق آغاز نمیشد. روزانه نوروزی از تو.

زندان تبریز

از گرفتاری ۱۹۲۸ چند سالی گذشت. هریک از زندانیان که آزاد شدند، راه خود را پیش گرفتند. عده ای تا آخر بیمار زده امداد دادند، عده ای

دست از مبارزه کشیدند « در این سالها حزب میکوشید تا بوضع خود سروصورتی بد هد « برابر اختلاف نظرهای سیاسی د رمود روش نسبت به رضاخان، آشفته فکری د رحیب پدید آمد « بود، کمبد نبال خود آشتفتگی سازمانی را موجب میشد. اوایل سال ۱۹۲۱، کیتیکی مرکزی حزب کمونیست ایران مرا برای کار حزبی به تبریز فرستاد « وضع سازمان تبریز مدت تو بود که حق ولق شده بود و علت آن همان اختلاف نظر و آشتفتگی فکری بود « که حزب را فرامیگرفت. عده ای هنارسان است رو، که برخی از آنها حتی عضویت کیتیکی مرکزی حزب را هم داشتند « جدا معتقد بودند که رژیم رضاخان رژیم ملی و مترقی است. کنگره‌ی دوم حزب، کدر ۱۲۰ تشكیل شد « این نظر را محکوم کرد عده ای را از خود د ورکرد « اما مبارزه‌ی داخلی حزب جزیران داشت « تبریز لانه راست روها بود « سازمان حزبی علاوه « وارچه شد به بود « علی اصغر سرتیپ زاده در رأس دارود مسکن راست رو دیگر و عناصر مومن به مارکسیسم - لئینینیسم و دفاع تصمیمات کنگره‌ی دوم حزب در طرف دیگر.

وقتی به تبریز رسیدم، با گفت عده ای از زرقانی مومن کوشیدم تا حوزه‌ها را د ایرانکیم و سازمان حزبی را سروصورتی بد هیم « پس از مدت مقد مات کنفرانس حزب چیده شد « محل تشكیل کنفرانس را در محله‌ی د وچی (شتربان) قرار دادیم « که بارتجاعی بودن معروف است « منزل هم که اجاره کردیم « متعلق بیکی از مردم چیزی بود « که ترسیم میتوانست با یعنی منزل مشکوک شود « کنفرانس خوب سازمان داده شد « جلسه‌ی کنفرانس یکسره از صبح تا غروب ادامه یافت « دستور کنفرانس عبارت بود از: « اوضاع داخلی و بین المللی، وظایف هیئت سخنران نماینده‌ی کیتیکی مرکزی - وسائل مازمانی ».

طبیعی است که در پاره‌ی ونیع داخلی « مبارزه بارزیم رضاشاه و تصدیماً کنگره‌ی دوم مطرح بود « وسائل جهانی، مسئله‌ی خطر جنگ علیه اتحاد شوروی، که از طرف ارتجاج بین المللی تدارک میشد « احزاب کمونیست جهان دفاع از حکومت شوراها وظیفه مقد س خود دید استند « سرنوشت انقلاب جهان و جنبش‌های دموکراتیک - از جمله جنبش انقلابی ایران - وابسته به سرنوشت حکومت شوروی بود.

کنفرانس تصمیمات کنگره‌ی دوم را در رسائل ایران و جهان با شور و حرارت فراوان تائید کرد « در رسائل سازمانی نیز تصمیمات گرفته شد « گروه سرتیپ زاده بطور سی از حزب اخراج شدند و کیتیکی جدیدی انتخاب گردید.

پس از مدتی، کنفرانس جوانان کمونیست تبریز نیز تشکیل شد «وضح حزب سر و صورتی بخود گرفت» از طرف کمیته بیانیه ای خطاب به ملت منتشرشد «بیانیهای ولایتین چاپ و بطور شبناه پخش شد، کند رآن علاوه بر مسائل کلی مبارزه با امپراطوریسم، دریارهی وضوح زحمتکشان، ضرورت بهبود حال مردم، گسترش بازار صنعتگران مطالبی نوشته شده بود، که اثر مثبتی در مردم داشت» پس از انتشار بیانیه، پلیس عده‌ی زیادی را استگیر کرد «از جمله عده‌های از هم‌اجرینی که از اتحاد شوروی آمده بودند و عده‌ای از اعضا ای سابق حزب، از سازمان موجود چند نفری توی دستگیر شد گان بودند، اما چیزی نگفتند، کار پلیس بجایی نرمید.

اماد رهیمن وقت از رفاقت اسایی بیانیه یاد هزاد ناهه ای بمن رسید «دراین نامه گفته شده بود: «خانه خراب شد، اهل خانه نیز آواره مانندند»» این آخرین نامه‌ای بود که از این رفاقت دیرایافت کرد، معلوم شد پس از گفتاری سازمان آباد سازمان تهران نیز بشدت زیر ضربه قرار گرفته است. پلیس از حضور من در تبریز مطلع شده بود «رئیس شهریاری وقت، سرلشکر محمد حسین آیرم، تکلکافی به تبریز زده بود که «ارد شیرآوانسیان در تبریز است، دستگیر و تحت الحفظ بتهرا ن بفرستید». فردای آنروز از طرف شهریاری آگهی شد که خروج از تبریز تنها با دادن وقطعه عکس و دیرایفت جواز ممکن است. ماوریں تامینات پلیس تمام خیابانها و کوچه‌ها را زیر نظر گرفتند و برای اینکه مردم شهر متوجه نشوند که سخن بررسیک کمونیست و فعال سیاسی است، شایعه اند اختند که کهیاد رجستجوی مجرم خطرناکی هستند که میلیونها تومان اسکناس تقلبی چاپ زده است، قرار شدن ورفیق دیگری از بیراهه‌ها ز شهر خارج شویم و تهران بروم. اما غرفت این کار نشد. گرفتاریهای سازمان تهران خیلی پرداخته بود، تا جایی که از تراه به سازمان تبریز نیزدست یافتد. رفقاء را در رخته ای پنهان کردند کند و در داشت، بامید اینکه میتوان از درد دیگر فرار کرد. اما بعد ها متوجه شدم که این خانه همان خانه ایست که در آن کنفرانس جوانان تشکیل شده، پلیس از آن خبری را فته بود. وقتی هجوم عمومی شروع شد، باین خانه هم مانند بسیاری خانه‌های دیگر سری زدند، بد ون اینکه امید زیادی داشته باشند. ساعت ۴ صبح بود. من ورفیق دیگر را از فرار به دعه رعیت رفتم. آنجایی نیز پلیس ایستاده بود. معلوم شد رفاقت دیگر را از منزل دقت کافی نکرده اند. باری دستگیر و شهریاری منتقل شدیم. در شهریاری پس از اطلاع از هیبت من، سروکله‌ی چهار نفر از رو سپید اشد. بسیار

خرستد بودند «لابد فوری بسته ران تلگراف زده بودند»
از ساعت اول دستکیری، تحقیقات شروع شد «من "افتخار آنرا داشتم
که از صبح زود نصف شب با رئیس شعبه‌ی مریوطه و معاونش مشغول تحقیقات
باشم. رئیس شعبه کویا عنوان شر. رئیس اطلاعات بود (بعد هاداره‌ی سیاسی
داشتش) ». رئیس شعبه، علی اشرف خان بینا بود، آدمی بود با هوش، زیر ک
پلیس پهخته. تحقیقات از صبح نا شب اداره داشت، کاهی تنفس می‌کردند و
با راز شروع می‌شد «پیش خودم گفتم، باید خستگی را برای خودم نمایورم رفتار-
شان با من محترمانه بود. معاون رئیس شعبه، که کویا اسمش رضا خان بود،
برای اظهار رغفل و نوعی تهدید، از عالم جدیدی سخن می‌گفت که کویا طوری ترقی
کرده، که از متمهم آنچه که لازم است با همین تویزیم در می‌آوردند. دریا سخن بالحسن
شوی و مصخره گفت: "ولی مثل اینکه دانشمندان آنرا کردند" ». علی
اشرف خان اشاره کرد که از این حرفاها با من نزند. ناها را بامن خوردند. به
قول علی اشرف خان، هرسه نفر چلوکیا ب میهمان دولت بودیم!
نصف شب مرأبزندان منتقل کردند. هیچیک از رفقاران دیدم، مگر
یک هنگامیکه در اطاق نشسته بودم، از پنجره‌ی بالا، کسی مثل کرمه ازمیله-
های پنجره بالآمد و اطاق من نظراند اخت اور آورده بودند تا مرا بشناسد و
پلیس یقین کند که آیازندانی همان کسی است که در راه اش صحبت می‌کنند یا
نه! این شخص حسین رفقانم داشت که بشوی حسین توجهی می‌گفتند.
اطاق زندان کوچک بود. با سقف بلند که در آن پنجره‌ی بسیار کوچکی
داشت. هوا کم و اطاق تاریک و مرطوب بود. مراجائی قرارداده بودند که در
اطراف از رفقاء کسی نباشد. فرد تحقیقات اداره یافت. درد و امرستوا لات
پیش‌پا افتاده بود و سپس نزدیک ب موضوع: آیا عضو حزب کمونیست هستش؟ در
تبیزی از کسانی حزب ساختید وغیره. از رسشهای پلیس می‌فهمید که چه
مطالبی را دیگران اقرار کرده است. بعد اسم اشخاصی را می‌آوردند و پس از آن
مواجهه‌ها شروع شد. کسانی را که ضعف نشان داده بودند، می‌آوردند:
"این آقارامیشناستی" والی آخر.

من منکر عضویت در حزب شدم. هیچیک از زندانیان رانی شناختم،
با ستثنای حسین توجهی، که وقتی با من مواجهه دادند، گفت: "آری! اور ا
دیروز دیدم، ازمیله های پنجره‌ی زندان من بالآمده بود و اطاق من نگاه
می‌کرد".

مواجهه ها ابتداتک تک بود، بعده د ونفرد ونفر و سپس بیشتر، تا اینکه مواجهه ای تشکیل دادند با ۹ نفر، که در آن بیک تن خصوکیتی مرکزی، تا ۵ نفر خصوکیتی تبریز واقعیه عضوکمیسیون تفتیش بودند، این مواجهه نصفی برایم بسیار سنگین و رهیجان پود، چه قبل از آن وچه پس از آن مواجهه زیاد دیدم، همواره دشوار است که آدم رفیق شرایر چنین حالت ضعیف مقابله خود ببیند، اما هرگز هنگام مواجهه آن هیجانی رانداشت که در این مواجهه ۹ نفری، وهیج بار مواجهه در من چنان اثیریدی نباشد بود که اینبار، پلیس برای مواجهه تشریفات زیادی قائل شده بود، «مرا آوردند به اطاق بزرگ»، چهار نفر شست هیزنشسته بودند؛ رئیس شهریاری، رئیس ثامنات (که گوا اسنه آزاد بود، بر عکس نهندن نام زنگی کافورا)، علی اشرف خان و معاونش، آتش امراه پله‌لو خود نشاندند، جلوی میزد و سه نیکت هم گذاشته بودند، علی اشرف خان به ما مورد داشتاره کرد، سروکله‌یکی از رفقاء سابق مایید اشد، با راشاره ای کرد، اینبار دیگر را آوردند، باز هم اشاره ای شد، سوچ، چهارمی تانه‌یی وارد شدند، آتش اراطیق مقامی که داشتند روبروی من نشاندند، تحقیقات شروع شد، هریک از آنها، آنچه را که قبل اگه بود، در جلومن تکرار میکرد، عده ای خجالت میکشیدند، آب دهان خود را قورت می‌دادند، اما برخی با وفاحت تمام حرف میزدند، وقتی در مقابل حرفهای یکی از این بیشراهن گفتم: «اینهاد روغ و خالی از حقیقت است»، با قیافه‌ی پرافاده‌ای که اصلاح‌جاذب اشت، گفت: «من هرگز روغ نمیگویم»، منتها‌ی وفاحت بود.

در این جلسه مواجهه، رفقاء را که روبرویم نشسته بودند، بیرون نظر گرفتم: «با کدامیک بعد امیشود در زندان کار کرد؟ کدامیک هرگز دیگر برای نهضت مال نخواهد شد؟

در این جلسه، وقتی پانکار خود با قاطعیت ادامه دادم وهیج تمهیق رانید پر فهم، د ونفر جرات کردند و حرف خود را پس گرفتند، یکی حسین اثکائی و دیگری هرا هیر آقامالیان، حسین اثکائی گفت: «کسیکد رکنفرانس‌ها بسند، پشتیش جای حجاجت داشت، بینند اینهم دارد؟»، خود شنیده هاد رزندان میگفت، مید انم که ارامه جای حجاجت ندارند، شکل خوبی برای تغییر نظر نبود، ولی بهر صورت حرفش راضی کرد و گفت این آن نیست، شب این د ونفر را برداشتند، رزندان تاریک، فرد اعتراض کرد و گفتم شما باز زور افراد را وادار میکنید که علیه من اعتراض پرونده سازی کنند، آنها را بزندان عادی برگردانیدند.

در همان جلسه نه نفری از فرست استفاده کرد همیرفناگفت: "این آقایان مأمورند، میخواهند بهترین حق شما را محکوم کنند، اما شما اگر کوئی نیست هم باشید، قانون شما را محکوم نمیشناشد، کسانیکه امروز برخلاف قانون عمل می‌کنند، فرد اپا سخنگو خواهند بود."

پس از ختم جلسه، آرامتر شدم، از آزمایش فاتح بیرون آمده بودم، در جلسه مواجهه نه نفری، رئیس شهریاری، سیف گفت: "ملاحظه میفرمایید، عیناً کنفرانس شما است، منتها آنجا شمارئیس جلسه بود ید و اینجا رهبری جلسه با من است،" اما پس از ختم جلسه، این آقای رهبریاخت، جلسه موافق میل او نگذشت، پایان جلسه در روحیه زندانیان اشخرخوبی پخشید، روحیه هابالا رفت.

فردای آنروز سیف مرآ حضور کرد، در طلاق تها بود، شروع کرد به روش نظرگیرانی که آقا شما آدم چیزفهم و روش نظرگیری هستید، شایسته نیست که با این عده دوستی کنید و هم مسلک باشید والی آخر...، "شیوه‌ی کربنه و شناخته شده‌ی پلیس، شروع کرد به بحث از اوضاع جهان و ایران و سیاست عالیه که گشمر مامحتاج پیشرفت است، دولت پهلوی دارد اینکار را میکند،" وغیره، در یاسن تله‌خطاطیها مهربا لیسم و عنصری که در نبال آنها میروند، صحبت کرد، از وضع زندان هم شکایت کرد، که بقول او ما روش نظرگیریم، ولی در زندان روزنامه هم با نمید هند، دستورداد که برخی جراید فارسی و حتی یک روزنامه روسی متعلق به مهاجرین ارتیجاهی روسی، که در پاریس منتشر میشد و بدیرش میلیک بود، برایان آوردند، مجله فرانسوی ایلوستر اسپنون را هم می‌آوردند، از مجموع آنها ۱۰ طلا - عاتی راجع با وضع جهان وسیوه کشور شوراها بادست می‌آوردیم، زندانیان من - دیدند که در رخارج از این گودال زندان، دنیای دیگری موجود است، مبارزه در مقیاس جهانی ادامه دارد، روحیه‌های تقویت میشد.

پس از تشکیل حزب توده‌ی ایران، وقتی من وکیل مجلس بودم، روزی مرا پای تلفن خواندند، دیدم همین سیف است که رئیس شهریاری و سپس رئیس زندان ری شد، گفت: "میخواستم انتخاب شمارا بوقالت تبریزیک بگویم، اجازه بدهید بمنزل شما بایم وازنزد یک تبریزیک بگویم" گفت: "از تبریزیک شما ممنونم، احتیاجی نیست که زحمت بشکشد، بعد ها چندین بار در زندان از همی بود، یعنی رفته راند از مری عده‌ای از زد هفتمان را زندانی کرد، میباشد تصرف و آزاد شان کرد، سیف دستور آزادی دهد، ناراداد و گفت: "هر وقت از این فرمایش شهاد استید، اطلاعه هید، در خدمت حا-

ضرم ! " . دنیا عوض شد ه بود .

باری زندان تبریز داشت . عده ای که در آغاز فریب پلیس را خود را مید آزادی فوری اعتراض کرد ه بودند ، باشتباه خود پی میبردند . عده ای که هم در همان وضع روحی بد و شکست خورده باقی میمانند . هدف مهمنی که برایان مطرح بود ، این بود که وحدت زندانیان سیاسی را حفظ کنیم و آنها را نسبت با وضع جهان و بیوته کشورش جنبش جهانی کمونیستی و خطر جنگ آگاه نگاه داریم . عده ای زیادی دهقان در تبریز زندان میافتدند ، که سرمهد ها و هزارها میزد . میباشد توی آنها کار کرد .

بعد از مد تی ، بوسائل کوناکون ، تماش با زندانیان برقرار شد . در دیوارهای گلی مستراخها ، برای هرز زندانی جائی درست کرد ه بودیم که یاد را شنید . میگذشتیم و جواب میگرفتیم . بعد هاد رکرد و رها حرف میزدیم و زمانی رسید که حتی توانستیم کاه بگاه جمع شویم و در این وضع جهان و ایران و نظریات مارکسیستی - لئینینیستی صحبت کنیم . از همه مهتریت بر سر تجربه ای زندان و ضرورت مقاومت بود . زندان سایی مقاومت و فداکاری است ، باید کاملاً حواس جمع داشت . روی روی تخلییس ، یعنی مامور حرف ای ، حیله گرو خارش من طبقاتی ایستاده است . جائی برای ساده دلی باقی نیست . خود زندانیان با تجربه ای شخصی این حقیقت را در ریاضت . همه وعده های پلیس دروغ دارآمد . بود . زندانیان بهم نزد یکتر میشدند .

مبارزه در زندان مسائل خاص خود و شیوه ای دارد . زندان چنگ احصاب دائمی است : یک مدت ملاقات نمید هنند ، روزی توهین میکنند ، روزی هواخوری قدرن است ، کتابها و روزنامه ها را جمع میکنند ، بهانه میگیرند . باید در مقابل تمام اینها مقاومت کرد و عصبانی نشد . بگذرد شمن عصبانی شود . باید با مبارزه منطقی حق خود را گرفت . بعدها ملاقات با خانواره نمید ادند . کوشش زیادی کردیم . با خود سرهنگ سیپ سرشاخمان بند شد . اما بهر صورت ملاقات را گرفتیم . و پس از ملاقات ، برای زندانیها بلند بلند صحبت میکرد . داد و بید اد بلند شد . کسانی که ضعف نشان داده بودند ، احسان کردند . که مقاومت حاصل بهتری مید هد تاضعف و زیونی .

اینچه میخواهم مطلبی رایاد آوری کنم . ما خود طی تجربه اینها را دیدیم . ممکن است توی زندان روزهای اول خود را کم کند ، برخی ضحفها نشان دهد و با اشتباهاش بکند . اما بعده بخود آید ، آبدیده شود و جبران اشتباه

کرده انقلابی خوبی از آب در آید • بر عکس مادیده ایم که کسانی در آغاز مقاومت کرده اند، اما طول زندان و طول هماره آنها را خسته کرد ها زنف اند اخته است، مهم یک چیز است: انسان چگونه و چه توشه ای از زندان بیرون می‌آید بیلان رفتار او چیست؟

چند حادثه در زندان تبریز

زندان تبریز، چنانکه گفتم پرازد هقان بود • د هقاتانیکه با مالک در افتاده و توسط اهنه ههاد سگیر شده بود ند • ما میکوشید یم با آنها نزد یک شهیم و راهی برای کمک آنها پاید اکنیم • موقیت زیاد نبود • ما هورین زندان بادقت تمام ازد هقاتان و ما مرا قبیت میکردند • روزی صدای تیراند ازی برخاست • معلوم شد د هقاتان نفعه فرار چیده اند • امانشه دقيق نبوده و به جائی نرسیده است • از طرفین چند نفری کشته شدند و قیه دستگیر.

کروه پزگی از زندانیان تبریز را کرد ها تشکیل میدادند • آنها را بنا می‌ساختند، ولی مردم می‌ساختند، ولی مردم می‌ساختند، ولی مردم می‌ساختند، که زیر فشار چند کانه قرارداد اشتند: هم از طرف دولت، هم از طرف فتوح الها، هم فشار ملی و هم فشار طبقاتی.

مسئله کرد در کنفرانس جوانان تبریز هم مطرح شده بود • آنوقت در نواحی غرب آذربایجان و کردستان چنگهای باکرد ها میشدند • جوانان سوال میکردند: من در کنفرانس باین پرسشها جواب دادم • برخی جوانان سیاست دویت، روش خانهها و سران عشا پیر را گفتم و باد آوری کردم که نسبت به کرد ها سیاست ملی روا میدارند • این مطلب در بیان رسیس ها مطرح میشد • سیف چند بار رسید که در ریاهی کرد ها در کنفرانس چه میگفتند • البته من انکار میکردم.

در زندان تعاویش با کرد ها ممکن نشد • فقط جوان کردی بود که بسوی "جاس کرد" میگفتند • شاگرد قهوه چی بود و چی می‌ورد • روزی در غایب مسن وارد اطاق شد و مکنی روی تخت گذاشتند بود • برای همین یک توجه کوچک نسبت بزندانی سیاسی، کار عباس کرد به محاکمه و حبس تاریک کشید • ما ازا و حایت کردیم از حبس تاریک آزاد شد، اما دیگر اجازه ندادند برای زندانیان سیاسی چاشی بیاورد.

اعتراض فدا و اعزام به تهران

بعد از ماههای طولانی، همه جا صحبت از آن بود که رضا شاه میخواهد به تبریز بیايد • حالا این سفر رای چه بود، ما نمیدانستیم • ولی قاعده تا و هنگامیکه

به ولایتی میرفت، بد ون نقشه و سبب نبود. لا اقل نقشه‌ی غارت و تحکیم پایه‌های قدرت را داشت. در این وقت سرهنگ سیف مرا خواست: «مانند همیشگی خود را مدب و با فرهنگ نشان میداد. گفت: "شما میدانید که روسیه شعاد رتبه‌ی زیسته شده و مرکز کارشماری خواهد کرد. بنابراین شمارا از تهران خواسته اند". قول میداد که مرا با اتو بیل سواری به همراه مادر و نازم پتهران خواهد فرستاد. محترم از هفتار خواهد کرد. فقط یک مامور سپیل همراه خواهد کرد وغیره. در پاسخ گفت که "من اصلاً جره ندارم. نباید در زندان باشم و شماته میخواهید مرا پتهران بفرستید. ابد ابعیل خود م نیروم، مگر بازور".

بزندان که برگشت، به زندانیان سیاسی خبرداد. معلوم شد که کارهای خلیل بیخ دارد. تازه رسید کی به مرکز میکشد. «برخلاف وده ای که داده‌اند، آزادی امروز فرد اینست. بلا تکلیف» مدت طولانی خواهیم ماند. گفتیم که باید اعتراض نداشتم و خواهیم که تکلیف مارا روشن کنند. محیط آماده بود. همه موافقت کردند. جزو وغیره خود این وحدت و همبستگی با ارزش بود. روی انواع اعتراض نداشتیم. قرارشده که در روزیک استکان بزرگ چای با سیک جمعه‌قند بخوریم. بخلافه، قرارشده که هر یک تا صحنده ای از دادستان بتویم و تقاضای تعیین تکلیف طبق قوانین کشور رکنیم. «من علاوه بر فرستادن نامه، تقاضا کردم که دادستان بزندان بیاید و حرف من گوش دهد. فرد ایش معافون دادستان آمد. گفت قبول نمیکنم. طبق قانون حق دارم خود دادستان صحبت کنم. مجبور شدم. بدیرفتند. در آستانه سفر رضا شاه، آنهم در جانشی مثل تبریز، نصیخواستند سروصدای زندان بیش از اینها بلند شود. دادستان آمد. «مرا خواست اطلاع رئیس کشیک». گفت باید بیاید با اطلاع من در زندان. سرانجام آمد. اسمش عضو نیای بود. ظاهرا در رسوئیس تحصیل کرده بود.

مود با نه تقاضا کرد. هنشینید. نشست خود م نشست. و گفت مادرش است زندانی هستیم، بلا تکلیف و شعاعی اینکه اصلاح بخشد از دید. برای همین شمارا خواستم که شعاد ادستان نمی‌ستید. در کشورهم قانون و دادگستری نداریم. حرف دیگری باشند ارم. البته آغازیاد پکرشد، ولی چیزی نگفت. خدا حافظی کرد و رفت.

همان شب مرا خواستند. در اطلاع چند نفر افسر حاضر بودند. ابتدا گمان کردم که ملاقات با فایل میدهند. که قبل از راورد. اما معلوم شد که می‌خواهند مرا مخفیانه بسته ران بفرستند. بشدت اعتراض کردم. حتی گفت: "شما

د زدن سیاسی هستید و ما سیران شما هستیم، ولی پیروزی را می‌آهست" «ما مورین ساکت بودند، فقط ما موراعزان گفت» "شما حق ندارید به آن توهین کنید" "کار بگومنو با لایکشید" د رد اخیل زندان هم زندانیان، پس از اطلاع از اینکه مردم بیرون معلوم نبود به کجا د رهارا کویید نه واعلام همه دردی کرد نه "سروده ادر آنجا هم بالا گرفت، اما سرانجام افسرها موراعزان ویک پلیس مخفی ویک پلیس مسلح، اما را آوردند تا در روازه شهر و آنچه پایاده کرده گفتند: "بفرمائید در اتو- بیل پست بشنینید" "یعنی اتوبیل باری! معلوم شد جای جلوی شورفراهم بدیگری فروخته اند" باز هم احترام کردند و گفتند: "من روی باره خواهش نشست" عذری زیادی شورفروسا فرد را روزه جمع بود نه و ما موریلیس از ترس اینکه صدای اعتراض من مردم را متوجه حد نه سازد، جائی پهلوی شورفراهم شده کرد، یک شب در زندان زنجان یک شب در زندان قزوین ماند یعنی تا بتهران رسید یم در طول راه، هر جا که برسی تو رانی سرمهیزد یم، از فرست استفاده کرد، هم خصیری از وضع خود م به صاحبان آنها سکما کثرا در رسن من بودند - حالی میکرد م که موضوع منتشر شود، وقتی پر زندان تهران رسید یم روز نوروزی از خود.

بعد هاد رزندان از بقدر رات زندانیان تبریز را خبر شدم، اعلام گردنگی در تبریز، که نخستین اعتصاب غذای دسته جمعی زندانیان در ایران بود، حیلی زود سرکوب شد، اما به مر صورت اش کرد، عده‌ای را آزاد کردند.

زندان تهران

به مجرد ورود به تهران هارایردند بهادری سیاسی، این اداره در طبقه دوم شهریانی کل کشور قرار گرفته بود، پنج شصت نفر از کارمندان این ایمن اداره و در راس آنها فروزن، که رئیس دایره بود، د و مرکز گرفتند، طاها رات حقیقاً غیررسمی بود، اما هر کس سوالی نمی‌داد، «تحقیقات غیررسمی مدت‌ها طول کشید و من پاسخ بد رده بخوبی بجهیز پرسشی نمی‌آمد» پیشتر صحبتها جنبه‌ی شوخی و سخره بخود میگرفت، بالاخره فروزش جمله‌ی محرمانش را نوشت: "اداره‌ی زندان" وقت، خواهشمند است آقای آرد اشنا آوا نسیان را محترعا در زندان شماره‌ی د و توقیف نخانید" .

حالا دیگر رزندان شماره‌ی د آشنا بودم د و ما مورساقی زندان، محمد حسین بیگ و محمد یزدی در جای خود باقی بودند، محمد حسین بیگ چه خطا ق مردی بود که کمی انسانیت سرش میشد، تا چشش بمن خورد، باز نص د لسوی گفت: "پدر، باز که آمدی! " مراتفیش کرد ویزندان فرستاد، معلوم

شد در زندان جانیست، از زندانیان تهران و خوزستان پرشده است، برای جا دادن من، یکی از زندانیان را بجا دیگر منتقل نموده بودند، اتفاقاً باز هم در همان اطاقی زندانی شدم که دفعه‌ی قبل بودم، منتهی‌انصرافی اطاق عوض شده بود، قبل اطاق شماره‌ی ۱۹ و حالا اطاق شماره‌ی ۳، ما مورد یک زندان آن محمد پیرزدی سرسید، زندانیان واقعی بود؛ بی‌عاطفه، کودن، خشن، خدمت بشامه برایش همه چیزی بود، تاریخید، گفت: "با زکب اطاق خودت آمدی"، پاسخ دادم: "بله" اطاق خودم است، آمده ام بهشت بد هم و قباله اش را بگیرم".

فردای ورود به ران، هم‌آبردند شهریانی، تحقیقات رسمی آغاز شد، باز جوی مأمور خود آقای فروزش اصفهانی بود، پلیس با هوش و زنگی بود، اما بیشتر دزد بکیر و نهادنی سیاستی، چیزی از نهضت کمونیستی نمی‌نمید و نمید است بآجنه کسانی سروکار دارد، کاغذ و قلم برداشت و شروع به تحقیقات کرد، گفت: "روح حاضر پیاسخ دادن نیستم، مراد رشراحت بد و غیر قانونی شیانها از تیریز آورده‌اند، خانواده ام قطعاً کمان می‌کنند، که بلاش سرم آمده، از طرف آنها بشدت نگرانم، تا وقتی رابطه برقرار نشود و من با خانواده ملاقات نکرده آرامش خاطر بید انتکم، وضوح روحی مناسب تحقیقات ندارم"، اصرار کرد، بیهوده بود، گفت: "نمیتوانی ثابت کنی که وضوح روحی تو مناسب تحقیقات نیست"، گفت: "اگر طبیب واقعی بیا ورید و نه طبیب زندان، پشمایخا هد گفت که وضوح روحی من مساعد نیست"، سرانجام تحقیقات تعطیل شد تا مادر رونا مزد از تیریز آورده و من که از جانب آنها واقع‌انگران بودم، ازنگانی بیرون آمد، پس از ملاقات، فروزش تحقیقات را از سرگرفت: "حالا دیگرچه می‌کوئید؟ به سوالات ما پاسخ میدهید؟" در نخستین بازجویی، مانند همیشه، مسخره شان کرد، مثلاً وقتی می‌رسید: "فلانی را می‌شناسم؟ او در بازجویی گفته که شمارا می‌شناسم"؛ در پاسخ می‌گفت: "چنین کسی را می‌شناسم، اما ضرری ندارد که مواجه بدد هید"؛ میدانستم که از مواجهه می‌ترسد، در بازجویی می‌کوشیدم از اصل موضوع در شوم و مسئله‌ی اصلی و موضوع سوال نپردازم، می‌کوشیدم عصباً نشوم و با خونسردی هم‌پاسخ دهم، وقتی تحقیقات فروزش نتیجه نداد، جوانشیر را موارنگار کردند، ظاهراً و با فروزش رقابت داشت، می‌خواست نتیجه‌ای بگیرد، اما نشد، دو سیهی من همین‌طور ماند.

در این زمان رئیس اداره‌ی سیاسی شهریانی سرهنگی بود کوتاه قد و اریادیده، کمپیا تو خوب می‌نواخت، اگر اشتباه نکنم مشیرهای عالیون نام داشت،

میگفتند که او هشاه گزارش داده که این عدّ کمونیست را خیتوان طبق قانون
محکوم کرد . (آنوقت هنوز قانون ضد کمونیستها تصویب نشد) بخلاف این
نوع اشخاص را در زندان نگاهداشت خیانت به سلطنت است زیرا آنها کار
فیستند . نمیدانم داستان این گزارش واقعیت داشت یا نه ؟ هرچه بود مشیر
همایون خیتوان استبارو شی که رضا شاه را که رشیریانی پیش گرفته بود و روز سروز
جلو تیراند ؛ موافق باشد ؟ در آن زمان این گونه آدمها ، که از زمان پس از مشروطه
وارد پلیس شدند بودند و پلیس را حافظ قانون و منافع مردم میدانستند ؛ هنوز
تک و توک در شهریانی پیدا نمیشد ؛ که رضا شاه ریشه‌ی همه‌ی آنها را زد . همین مشیر
همایون را دیده بودند که از طلاق سر لشکر آیرم ، رئیس شهریانی وقت ، سراسیمه
بیرون پرید و بطرف منزل رفت ؛ بد ون اینکه حق کلاه خود را بردارد . از آن زمان
دیگر با شهریانی نگذاشت ؛ از زمان مشیر همایون هاتا زمانی که سریاس مختاری
ها پیشکش احمد پهبا طور کامل به شهریانی مسلط شدند ، پلیس را خانی راه
در رازی پیمود ؛ گهاد رزندان شاهد آن بودیم .

باری پهروند می‌باقول آنروزهاد وسیمه‌ی ما همیت طور ماند و ما نیز ملا شکیف
در رزندان هاندیم . مد ت کوتاهی در رزندان شهریودم (پیاده از چند ماه) در
این دست عدد ای از رفقاء ما را از تهران و شهرستانها آوردند . از روز اول تا سیان
ما برقرار شد . سپس که بزندان مرکزی منتقل شدم ؛ تماس کسرش یافت . مسائلی
که در رخستین روزها مورد علاقه‌ی همه‌ی مابود ، این بود که کسانی در رزندانند ،
چه کسانی هنوز رزندانی نشده اند ؛ چه کسانی و چه گروه‌هاشی دوسيه دارند ،
رفتار زندانیان چگونه بوده ؛ چه چیزهای را چه کسانی اعتراف کرده اند ؛ وضع
روحی زندانیان چگونه است ؟ با وجود مراقبت زندانیان این اطلاعات بطور
کلی بدست آمد .

روزی علیم الد وله رئیس بیمارستان شهریانی باعده ای از افسران شهری
بانی برای ها زدید بهزندان آمد . جانی و جلادی بود . مأمور سری رضا شاه ، که
در رزندانها جنایات مورد علاقه و دستور اورانجام میداد . همیشه عینک سیاه
به چشم میزد تا ناه ناخوشایند خود را پشت آن پنهان کند . وارد اطلاع می‌
شد . یکی از زندانیان بنام مهرابیان نیز ، که طبیب خوبی بود ، همراه علیم الد
بود . دکتر مهرابیان پنهانی ازمن حیاتیت کرد و گفت ؛ این جوان پریده رنگ
است ؛ وضعش خوب نیست ؛ ممکن است مسلول شود . ظاهر اتفاقاً کرد که در
اطلاع مرا بازیگذار نمود که هوا باید . من وارد صحبت شدم و گفتم که موضوع زندان

برای زندانیان سیاسی، که بخاطر اعتقاد اشان اسیر شده‌اند، بسیار دارد.
اما افکار ما که در زندان اسیر نمی‌شود «علیم الد ولہ گفت»: «آقا فلسفه با فی میکنید
من هم مود بانه آنچه لازم بود کنم و یاد آورشدم که طبیب باید انسان دوست
باشد، بازدید تمام شد، در راه رهی من دستوری صادر شد، کمان میکردم من -
خواهند لائق در را بارگذاشتند، اما از زندان شهری زندان مرکزی منتقل کردند.
در واقع هم آنچه اهوا بهتر از زندان شهری بود، وقتی وارد زندان مرکزی شدم،
فهمیدم که در آنجاد ری هست برای بیرون برد ن زندانیانی که فوت کرده‌اند.
این دریه «در علیم الد ولہ» معروف بود.

نخستین اختصاب عمومی خداد رزندان تهران

وقتی بزندان مرکزی منتقل شدم، نخستین آشنائی ها با زندانیان
سیاسی بوجود آمد، دوست دید رهیان آنها نسبتاً کثیر العده بودند، یکی کروه
آستارائی ها و دیگری کروه ارد بیلیها، آستارائی ها خیلی خوب مقاومت کرده
بودند و همچوچ چیزرا اعتراف نکرده بودند، از جمله عضویت خود را در حزب منکرشده
بودند، اما برخی از ارد بیلی ها غصه نشان داده چیزهایی که بودند و
عضویت حزب کمونیست اعتراف کرده بودند، با تمام این احوال زندانی بودند
آنها غیرقانونی بود، زیرا آنها قبل از قانون منع فعالیت اشتراکی توافق شده
بودند و این قانون شامل حال آنها نیشد.

در طول زندان، زندانیان بهم نزدیک شده، روحیه داده و ضرورت مبارزه‌ی
دسته جمعی را حسام کرده بودند، بخصوص آستارائی ها، که روحیه بسیار
خوبی داشتند، روی دیگران اثر می‌گذشتند.

باید در اینجا چند کلمه راجع باین کروه بگوییم، آنان در سال ۱۹۳۱
دسته جمعی در آستانه اگرفتار شده بودند، در راه رجوعی مردانه مقاومت کردند،
رفتارشان در زندان شجاعانه و اعزت نفس بود، نام برخی از آنها را بایستی بیاورد،
یکی از آنها، رفیق غنی ابراهیمی، مردی بود شریف، مبارز، از جان گذشتگریزی.
در جریان تحقیقات از ترس اینکه زیر فشار تحمل مقاومت نداشته باشد، خود را
آتش زده بود، بموضع فهمیدند و از مرگ نجات شدند، اما اثر آتش سوزی در سر
و صورت وند نش باقیماند، گوشتهای گرد نش سوخته و ظاهرد لخراشی باوده
بود، اما باطن و روحش زیبا و واقعی بود، او بعد ها از زندان آزاد شد.
سالهاد رنها وند در تبعید ماند، وقتی حزب توده‌ی ایران تشکیل شد، بلاقاله
راجحه کرد: «چه کنم، به وطن آستارا برگرد، چا همین جا حزب توده را تشکیل

دهم " از حزب دستور دادند ، همانجا بعand . ماند و سازمان حزبی را پایه گذاشت ا و متا سفانه هرگز نتوانست به آستارا بازگرد دود رهمنانجا گفت کرد . فرزندان اونیزراه پدر را پیش گرفتند . فرزند ارشد ش فریدون ابراهیمی در مکتب حزب توده ای ایران پرورش انقلابی دید . استعداد بر جستگی روزنامه هنگاری داشت و از مبارزین فعال حزب بود . سپس برای کار حزبی به تبریز گفت و در چنین د موقراتیک آذربایجان شرکت کرد و در زمان حکومت ملی ، دادستان حکومت ملی آذربایجان شد . پس از سرکوب جنبش توسط ارتقای ، دستگیر و اعدام شد . فریدون ابراهیمی انقلابی فد اکار بر جسته ای بود که رفتارش در برآورده شدن قابل ستایش است . وقتی در زندان بود ، دوستانش گفته بودند که در فکر فرار از دن تو هستیم . گفته بود : " میدانم که این جانیان مرداخواهند کشت " یک دست لباسی نود رضیل دارم ، بیا ورید تا با آن باستقبال مرگ بروم " . قبل از اعدام تمام اثاث اش را میان زندانیان تقسیم کرد . کراواتش را بیکی داد و گفت : " حالا کراوات استولیپین را بگرد نم خواهند اند اخت (استولیپین نخست وزیر ضد انقلابی) و جلا در روس پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود ، که بسیاری را بد آرزوی خود در زمان اوطناب دار ، کراوات استولیپین نام گرفت . او فرزند شایسته ی پهلوی بود . در میان رفقای بر جسته و مبارزگروه آستارائی ها ، نام غرضی دهقان ، می نونه کرانی و صادق زمانی نیز همیشه د رددیف اول مبارزین قفاردار اشت و آسان بعد هانیز ، در زمان حزب توده ای ایران و فرقه د موقرات آذربایجان ، با تمام قوا و تپایان رزمیدند .

باری کروه آستارائی ها وارد بیلی ها و عده دیگری از زندانیان سیاسی با این مسئله روبرویودند که بلا تکلیف زندانی اند . قانون اجراء نمیدهد که آنان محکمه و زندانی شوند . در رارضا شاهی نیز نمی خواهد آنها را آزاد کند . پس از ماهها بلا تکلیف ، ظاهر صبر لبریز شد . آنان یک روحیه قوی تروه حکمرانی داشتند روی دیگران اشکذ اشتند . محیط اتفاق و همبستگی بوجود آمد . درست به خاطر زندارم ، آخر سال ۱۹۳۱ یا آغاز ۱۹۳۲ بود ، که تصمیم باعتساب فذا گرفته شد . شعار این بود که تکلیف قانونی ماراتحیین کنید . من تجربه کوتاه تبریز زاد اشم . ولی به هر صورت اعتصاب زندان مرکزی تهران بسیار وسیعتر و مشکلت بود . حدود چهل تا پنجاه نفر در آن شرکت کردند . برعی از زندانیان زندان شهر نیز زندان پیوستند ، که رضا روز استاد رهیان آنان بود . اعتصاب غذا مقامات زندان و شهریانی را بسیار ناراحت و دست پاچه

کرد «از زندانیان کمتر می‌رسیدند» ترجیشان بیشتر از خود رئاشاه بود که چرا در زندان نظم برقرار نیست «ابتدا کوشیدند مارا با مصطلح بازیان خوش‌وادار به تسليم کنند» طبیب زندان را، که محمد خروش نام داشت، برای مذکور فرستادند «خود شر شخص‌آدم بدن بسود و شاید نسبت به برخی زندانیان سیاه سمهاتی داشت» اما در راینمور مامور مذکور بود «پیش من آمد و گفت: "میدانید که اینها اپرجم وی عاطفاند" مرگ شاه‌ها برای آنها اهمیت ندارد» من در عالم دوستی می‌کویم (او در نخستین بارکه من زندانی شدم با من آشنایی داشت) بود و بشوخي مرابشونک السلطنه مینايد و اصطلاح «دوست» من بود)، کاری کنید کشما هارا ذیت نکنند «گفت: "مامید انيم با چه کسانی سروکار دارم" اعتصاب غذای ما برای شوخي نیست» جدی است حساب همه چیز را کرد یسم دلیلی ندارد و حکم قانون یا نبهد رزندان بمانیم «ابراز تاسف کرد و رفت».

گرسنگی ادایه داشت «فردای آن روز مرابرای مجازات به حبس تاریک فرستادند» آن روزها هر وقت در زندان بسروصد اش و اقدامی می‌شد، مرابه حبس تاریک می‌فرستادند «در آنجایی از چند روز مذکور تحقیقات و تلاش برای اینکه خودم اعتصاب غذا را بشکتم، بالآخر بین دستبند زند و پالوله و بیزور، شیرزاد رحلق ریختند» اما اعتصاب زندانیان نیز از مد تی (احسنا ۵ روز) با موقفيت نیزی پایان یافت «گروه ارد بیلی ها و آستارا قی ها بطور عدد از زندان آزاد شدند» منتظر آنها اجاره‌ی بازگشت به موطنشان راندند «به شهرهای دیگر تبعید کردند» تهداد و تن از آستانه ای ها فرضی دهقان و محمد نونه کرانی، که در موقع اعتصاب غذا بازجویی، با پلیس و بازجو حرفشان شد و حرفهای داشت گفتند، کارشان به دست اند از افتاد و رزندان ماندند که ماندند.

روزهای کدد رحبس تاریک بود، مرابردند برای تحقیقات «جوان‌شیر گفت: "حالا دیگر نمی‌توانید کمونیست بودن خود را انکار نکنید" نیز ا فقط کمو نیستها اعتصاب غذا می‌کنند» «گفت: "تعجب می‌کنم که در رادرهی سیاست هم نمیدانند که اعتصاب غذا خاص کمونیستها نیست و تاریخچه‌ی طولانی دارد" در گذشته خیلی از زندانیان واپسی به سازمانهای عقايد مختلف اعلام گرسنگی کردیه اند» اضافه کرد: «حتی گلادستون نشست وزیر بر قدرت انگلستان هم، زمانی که بنات حق زندانی شد، اعتصاب غذا کرد» «الله چنین چیزی حقیقت نداشت اما سواد پاییں در جناب سطحی بود که متوجه آن نشد، بر عکس آنها بازجو را ینکه

از چنین حادثه‌ی مهی خبر ندارد، باصطلاح خیط شد!

بد تهاد رزندان تاریک بودم «بر اثر تلاش مادرم بالآخره بزندان مر- کری منتقل شدم» آن پیخاره در رشت بود، وقتی مدتها خبری ازمن نمیرسد، راه می‌افتد، بهر د ریمیزند تا ملاقاتی بگیرد، او اینبار برپیش شهریانی، آیرم هم مراجعت کرده بود، به جوانشیرگفت: بود: "توفیل شهرهستی".

پس از انتقال بزندان مرکزی، هنوز آثار کرسنگی بشدت باقی بود وی - باایست صبح هاکی شیرخورم، روزی صبح زود سر لشکر آیرم بزندان آمد، بـ افسر کشیک زندان از جلو طاق من رد شد، تا انتهای کرید ور، کمیک کارگاه کلچ قالیبایی بود، رفت، برگشت و جلو طاق من ایستاد، اسم مرا پرسید: "تبسمی کردم که خودت میدانی، تکرار کرد کامن شما چیست؟ گفت، گفت، بسیار خوب بروم توی اطاق، توی اطاق نسبتاً مفصل صحبت کرد، گفت که: اطلاعات مـ د ریارهی عملیات شما و سازمان حزبی شما کامل است، ماعلا قصد بودیم که شبکه‌ی شمارا بنشناسیم و حالا از آن اطلاعات کافی داریم، (به جای شبکه‌کلله‌ی است روسی را بکار گرد) واضافه کرد که: "بیانید تعهد بسیاری که در خارج از زندان فعالیت سیاسی نخواهید کرد و در نیان کار خود خواهید رفت، من شما آزادم من - گتم، من که این خواهی را عاریم انسنم، در اینست بآن اشاره‌ای نکردم و گفتم: "من در رشت بودم و شما رانجـا اصلاحاتی کردید، حالا هم انتظار دارم که قانونی عمل کنید، اگرچوی هست به محکمه‌ی قانونی مراجعت نمائید"، ظاهر از اینکه به "اصلاحات" اور رشت اشاره کردم بخوش آمد، چیزی نگفت و رفت، پس آزادی از زندان و در در وران فعالیت علنی حزب توده‌ی ایران،

فهمیدم که آمدن آیرم بزندان و مذاکره اش با من، بدنبال فعالیتهای زیادی بوده که در خارج برای آزادی من انجام شده و در این فعالیتها مادرم نقش مؤثری داشته است، شنیدم آیرم روزی به کسی گفت: "من هـل با غایـی هستم که دستور مید هند پهترین گلهای باغ را برد و بـد وراندازم"، صرف نظر از درستی یا نادرستی این شایعه، آیرم پا هوش بود، وقتی فهید کهرضا شاه برای رویوشی جنایات خود، کمپـت اـن اـنجـام مـیدـهـد، روزی خود اوراهم خواهد کـشـت، باحیله از کشور فرار گرد.

د وکـله هـم اـزـدـبـرـزـنـدـان، سـرـتـیـپـ زـادـه، بـکـلـیـمـ، وقتی آـیرـمـ با طـاقـ من آـمدـ وـاـمـ مـذـاـکـرـهـ کـرـدـ، اوـهـمـ مـثـلـ هـمـهـ اـفـسـرـهـاـیـ زـنـدـانـ، مـکـنـدـ وـرـشـیرـینـسـیـ شـدـ، نـسـبـتـ بـعـنـ "محـبـتـ" پـیدـ اـکـردـ، سـرـتـیـپـ زـادـهـ آـمـدـ وـگـفتـ: "مـسـیـآـرـدـ اـشـ"

حالا دیگر نان شها توی روغن است « خود حضرت اجل بآبای خود پیش شها آمد ». بیان تقدیم ملاقات کن « برو قول بد و کهد رسیا است د خالت نکن و آزاد باش »، با او در سطح خود شر حرف زدم و گفتم: « بابا ما کجا ورنیس شهریان کل کشور کجا ؟ حرفی بود زد و رفت، اینجا هم بد نیست، آدم باید غم دنیا را بخورد ». « عصبانی شد و گفت: « پس بمان نا استخوانه باشد در زندان بپوسد ». « اماد نیاد نیای عجیب است » من استخوانهایم در زندان نهوسید و نمیدانم این سرتیپ زاده‌ی سی فیلی تیک حال از زنده است یا مرده، فقط یادم است که روزی، پس از آزادی از زندان وزمان قدرت حزب توده ایران، از خیابان فردوسی عبور میکردم، دیدم باعلیٰ علوی ایستاده است (هرد و شهد)، و همشهری پروردند ». وقتی مراد بید به شادروان علوی گفت: « این مسیوارد شیرد رزندان همه مارابه ۰۰۰ هم حساب نمیکرد ». « خوش آمد که لااقل چنین حقیقتی را منکر نشد ».

کمونیست‌ها در زندان سالهای ۱۹۲۰

از اوایل ۱۹۲۰ تا دو سال دیگر « کمونیست بکری » عمومی بود. طی مدت معینی سازمانهای تهران، آذربایجان، گیلان، خوزستان، خراسان، قزوین، همازند ران، اصفهان وظیره تاریخ را شدند. این حمله‌ی عمومی به جنبش کمونیستی اتفاق نبود. امیریا لیستهای آماده‌ی جنگ علیه اتحاد شوروی پیش نداشت. هرجا امکان داشتند، میکوشیدند سازمانهای کمونیستی و حتی ملی و دموکرات را تاریخ را کنند. ناشیم هم در آغاز فاتح میشد. این سیرا وضاعکاً ملامطابق سلیقه‌ی رضا شاه بود. از طرف دیگر، در این سالها جنبش کمونیستی داشت در ایران ریشه مید وانید، که از علاش آن میتوان از اعتصاب کارگران نفت خوزستان، رشد نهضت کارگری در خراسان و رونق نشریات کمونیستی یاد کرد. از این‌جای بود که ارتیاج میخواست کمونیسم را در ایران خفه کند.

بر اثر حملات ارتیاج تعداد کثیری دستگیری زندانی شدند، که متأخر درستی از آن نداریم. قطعاً روزی این آمار باید است خواهد آمد. برخی مطبوعات غرب تعداد زندانیان سیاسی ایران را در آن سالهای اند و هزار نفر نوشتند. در همان سالها، علاوه بر کمونیستها، گروههای زیاد دیگری نیز زندان افتادند. عناصرد موكرات‌حملی نک و تونک بودند. اما تعداد کثیری از کرد ها و لرها را به زندان آورده بودند و برخی از سران عشاير نیز مستگیر شده بودند. برای حمله به جنبش کمونیستی و سرکوب آن توطئه های فراوانی چیده

میشد و هر حادثه ای میتوانست بهانه‌ای پاشد مثلاً فرد ای روزی کمیک عده از افراد مسئول، کمونیستهای زندان مرکزی را شلاق زدند و از زندان مرکزی بزندان مؤقت شهر تهران آوردند، آتش‌سوزی پنزگی را در جنب زندان پچشم خود دیدم. معلوم شد که قورخانه می‌سوزد. دولت این آتش‌سوزی را بهانه قرارداد و تعداد کثیر را «حدود پانصد نفر» زندانی کرد.

در زندان کبودم، دوجوان روس راهم آوردند. آنها از شوروی فرار کرده و با ایران آمده به گروه روسهای سفید، که در ایران فعالیت میکردند، پیوسته بودند. روزی خبر می‌شوند که این گروه توطئه‌گرانی همکاری شهریاری از سفارت بدست آمد. منتشر می‌شود. در این اسناد جعلی رابنام اینکه کویا از سفارت بدست آمد منتشر می‌شود. در این اسناد جعلی حزب کمونیست ایران به عنوان سازمان جاسوسی شوروی معرفی می‌شود. در واقع هدف شهریاری رضا شاهی این بود که برای کمونیستها پرونده جاسوسی درست کند. این دو جوان روس، که اسم یکی از آنها سرگی بود، دیگر نمی‌توانند با چنین توطئه‌ای موافقت کنند. حس می‌میرد پرستی آنها باید از می‌شود. می‌روند و به سفارت شوروی خبر میدهند و سفارت طی یادداشتی بد دولت ایران، توطئه‌را فاش می‌کنند. بایان ترتیب یک توطئه عقیم می‌مانت. اما شهریاری این دوجوان روس را گرفت، مدتها در زندان تاریک زجرداد و عاقبت آورد بزندان مرکزی. هرچه می‌کوشید ند کمه تکلیف قانونی آنها تحسین شود، کس بحرفشار گوش نمیدارد. نه قانونی بود و نه محکمه‌ای. سرگی در زندان بین نزدیک شد. درست شدیم. یکی از شباهات در حیاط زندان خوابیده بودیم — تابستان بود — با حدای خر خر غیر طبیعی او بیدار شدم. معلوم شد بقصد خود کشی مقداری شراب خورد. بسا هر تلاشی بود نجات دادیم. بیگلت از این بهبه زجر و بلا تکلیفی بجان آمده است. پس از مدتی با آخره آنها را آزاد نمود. به جنوب تبعید کردند. سرگی، که تکنیکی بود، گواه رکارخانه‌ی برق شیراز کاری گرفت. از سرنوشت بعدی اخباری ندارم. قبل از اقدام بخود کشی، او باداشتی چند خطی با طاق من انداخته بود، تقریباً باین مضمون: «شمشیر سرولتاریا انتقام مارا! از این جنایتکاران خواهد گرفت». در کردم که آدم با ایمانی بوده.

این نوع توطئه‌ها زمینه‌ای بود برای اینکه شاید علیه کمونیستها یکه زندانی شده‌اند، پرونده‌ای بسازند و برای محاکوم کردنشان بهانه‌ی قانونی پترانند. اما چنین بهانه‌ای بپیدانند. با اینحال ماهمندان پدون محاکمه